



● آمنه سلامه ●

● روایت مادر

حاج عماد در شب نوزده ماه رمضان سالی که شهید شد، صد رکعت نماز خواند. او هفته آخر این ماه را در حرم حضرت زینب (سلام الله علیها) گذراند. یادم هست یک ماه قبل از این که به شهادت برسد، همراه او به زیارت حرم حضرت رقیه (سلام الله علیها) رفتیم. وقتی از حرم خارج شدیم، من متوجه شدم حاج عماد حال عجیبی دارد. حالی که تا قبل از آن در او ندیده بودم. او خیلی گریه کرده بود و صورتش این را نشان می داد.

پدر عماد در بیمارستان بستری و عمل جراحی کرده بود. شبی وقتی از بیمارستان به خانه آمدیم، به دلیل خستگی، زود خوابیدیم. آن شب، عماد همراه همسرش با کلید وارد خانه شده و وقتی می بینند ما خواب هستیم، بیدار مان نکرده و رفته بودند. یکشنبه شب، عماد به خانه ما آمد و شام را با ما صرف کرد. تا پاسی از شب هم بیدار بودیم و با هم صحبت می کردیم.

فرزاد آن شب تلویزیون صحنه یک انفجار را در دمشق پخش و اعلام کرد یکی از فرماندهان حماس در این حادثه مورد سوء قصد قرار گرفته است. با خودم گفتم: «خدایا! چه اتفاقی افتاده؟» با ناراحتی فاتحه ای برای او خواندم و تلویزیون را خاموش کردم و خوابیدم. صبح که از خواب بیدار شدم، کسی در خانه نبود. تلفن زدم به دخترم. گفت سرش درد می کرده و رفته دکتر. خواستم بروم

عراق، افغانستان و... برای تسلیت پیش ما آمدند. آن ها اذعان می کردند که با حاج عماد همکاری داشته اند. تازه آن جا بود که ما متوجه شدیم حاج عماد در سطح جهانی کار می کرده است. باید به این نکته اشاره کنم که ما تا بعد از شهادت ایشان هیچ گونه اطلاعی از مسئولیت ها و موقعیت شهید در تشکیلات نداشتیم. نه فقط ما، بلکه خیلی از افراد حزب الله هم از موقعیت او اطلاعی نداشته و نمی دانستند او چه کار می کرد.

بعد از مدتی به ما اطلاع داده شد که قرار است همراه خانواده به ملاقات حضرت آقا برویم. با شنیدن این خبر، به شدت خوشحال شدیم. این برای ما یک رؤیای شیرین بود. البته قبلاً یک بار زمانی که حاج عماد زنده بود، همراه خانواده شهدای لبنانی به ملاقات حضرت آقا رفته بودیم. وقتی به خدمت ایشان رسیدیم، به گرمی ما را پذیرا شدند. در آن دیدار حضرت آقا جمله جالبی بیان کردند. ایشان فرمودند: «ما برای شهید عماد و سیدحسن دعا می کردیم؛ مخصوصاً در جنگ ۳۳ روزه؛ اما حالا امیدواریم که حاج عماد در روز قیامت شفیع ما باشد.»

بیمارستان بینم چه مشکلی پیش آمده. وقتی رفتم پایین، جوانی که آن جا بود، به من گفت: «حاج خانم! الان برو بالا، من خودم شما را می رسانم.» برگشتم بالا.

طولی نکشید که «حاج علی عمار» عضو شورای مجلس از طرف حزب الله همراه یک نفر دیگر به خانه ما آمد. وقتی شروع به صحبت کرد، دیدم دارد گریه می کند. او گفت: «حاج خانم! حاج عماد تصادف کرد و الان در بیمارستان است، ولی به خیر گذشته.» به او گفتم: «نه! من مطمئنم که یک اتفاقی افتاده!» از او خواستم رک و پوست کنده به من بگوید که چه شده؟ کسی که همراه او بود، گفت: «بله! حاج عماد به شهادت رسیده!» با شنیدن این خبر، فریاد زدم و شروع به گریه کردم. اصلاً باورم نمی شد. تازه فهمیدم در انفجار دیشب دمشق، حاج عماد به شهادت رسیده.

دقایقی بعد، رفتم وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم و از خدا درخواست کردم که در این شرایط به ما کمک کند. به این فکر کردم که الان رژیم صهیونیستی عکس العمل ما را رصد می کند. پس باید بدانیم که چه کار می کنیم و از خود ضعف نشان ندهیم.

پس از شهادت عماد گروه های مختلفی از سراسر جهان از کشورهایی مثل پاکستان، فلسطین،